

دوباره بخوان!

نفهمیدم چی شد. روی زمین نشستم و شروع کردم به گریه کردن. محمد هم من رو بغل کرده بود و گریه می کرد ...! دیگه مادر محمد از دستش عصبانی شده بود. مدتی بود که او به حرفهای مادر توجهی نمی کرد و جز یکی دو کلمه که آن هم به سختی بیان می کرد چیزی نمی گفت. تشویقها و تنبیهها هم در رفتار محمد چهار ساله اثری نکرده بود. انگار او چیزی نمی شنید! ...

آن روز، همه ی نوهها خانه ی مادر بزرگ بودند. هر کس با هم سن و سال خودش بازی می کرد. اما محمد آرام کنار دیوار ایستاده بود و با حسرت بچهها را نگاه می کرد؛ اصرار مادر هم اثری نداشت. محمد که با چشمان کوچکش به مادر زل زده بود، به سختی سعی می کرد حرفی بزند، شاید مادر او را رها کند و مادر همچنان او را مجبور می کرد تا با بچه ها هم بازی شود. حرکت دهان محمد ...

محمد در حالی که به گوش و دهانش اشاره می کرد به سختی گفت: مامان من که ... ندارم و شروع به گریستن کرد! مادر بهت زده محمد را بغل گرفت و ... آن روز همه برای محمد کوچولو گریستند ...

* * *

دکتر که برای چندمین بار بود محمد را معاینه می کرد جواب آزمایشها را روی میز گذاشت و گفت: ما هر کاری می شد انجام داده ایم؛ این بیماری نادری است و به مرور سلولهای مغزی نیز از کار می افتند و از بین می روند. نام این بیماری سندرم هلر است.

۱ - Childhood Disintegrative Disorder Heller's Syndrome - اختلال از هم پاشیدگی کودکی (سندرم هلر یا جنون کودکی)

ویژگی های اصلی:

- ۱ - رشد طبیعی تا ۲ سالگی
 - ۲ - از دست دادن مهارت ها قبل از ۱۰ سالگی
 - ۳ - از دست دادن مهارت کلامی
 - ۴ - از دست دادن مهارت غیر کلامی
 - ۵ - از دست دادن کنترل روده و مثانه
 - ۶ - از دست دادن تعامل و ارتباط اجتماعی
- میانگین سن بروز ۳ سالگی
آغاز بیماری بین ۳ تا ۴ سالگی
شیوع در پسران شایع تر از دختران می باشد

مادر نا امیدانه پس از مدت‌ها دویدن بین آزمایشگاه‌ها و مطب‌ها نشست و گفت: «نمی‌دانم خدا چه صلاح می‌داند!» و اشک در چشمانش حلقه زد و پدر بر افروخت و داد زد: «ولی من شفای فرزندم را از دکتر دیگری می‌گیرم! من از ائمه اطهار علیهم‌السلام شفایش را می‌گیرم!» ... پدر و مادر خسته و دلشکسته با کوله‌باری از غم و اندوه ...!

دیگر محمد جملات ناقص و چند کلمه‌ای را هم که قبلاً بر زبان می‌آورد نمی‌گفت؛ حتی دریغ از یک آه. از خانه بیرون نمی‌آمد. با بچه‌ها بازی نمی‌کرد و خود را از دیگران پنهان می‌کرد. او دیگر هیچ چیز را دوست نداشت. شکلات، پارک، بازی با بچه‌ها، گردش ... هیچ چیز او را خوشحال نمی‌کرد.

روزها جلو آئینه می‌نشست و در دهانش دنبال گمشده‌اش می‌گشت؛ گاهی به پشت می‌خوابید و دانه‌های اشک از گونه‌هایش سرازیر می‌شد و وقتی علت را می‌پرسیدند به زیان و گوشش اشاره می‌کرد و باز مثل مروارید می‌گریست. گاهی به دنبال دارو می‌گشت تا خود را مداوا کند و گاهی می‌خواست زبانش را ببرد. او نه تنها بچه‌ها را می‌زد که به خودش هم رحم نمی‌کرد!

... و مادر، پنج‌شنبه‌ها به امام زاده‌ی محل می‌رفت تا شفای فرزندش را بگیرد.

پنج‌شنبه‌ها می‌گذشت و این پنج‌شنبه، نیمه‌ی شعبان بود. مادر به سوی امام زاده حرکت کرد و پدر، محمد را در خانه نگهداری می‌کرد. در راه مادر با خود زمزمه داشت و از بیماری فرزندش می‌سوخت. او این بار به اصرار پدر آمده بود. چون گمان می‌کرد دعای او مستجاب نمی‌شود. اما پدر محمد از او خواسته بود امروز را نیز که نیمه‌ی شعبان است به امام زمان علیه‌السلام متوسل شود. و مادر ناراحت و افسرده راه می‌پیمود ...

ساعتی گذشت و مادر با امام زمان نجوا می‌کرد: «آقا جان! جواب محمد را چی بدهم؟ با اشاره از من می‌پرسد چرا نمی‌توانم حرف بزنم! مولای مهربانم! پسر من هم نام شماست! آقا من امشب تا به صبح در خانه‌ی شما را می‌کوبم، آقا! یک سال دوندگی کرده‌ایم اما درمانده و وامانده آمده‌ایم! اگر شما هم جوابمان را ندهید دیگر هیچ امیدی نداریم ...»

بعضی دیگر از مردم که امام‌زاده را زیارت می‌کردند، می‌خواستند او را آرام کنند اما او می‌گفت باید امشب جوابم را بگیرم، و باز می‌گریست و ناله می‌کرد. نزدیکی‌های صبح مادر محمد از خستگی به خواب رفت و در عالم رویا دید آقای بزرگواری داخل حرم شدند و جمعی از سادات شهر به دنبال ایشان در حرکتند. مادر محو آن آقا شده بود؛ جلو دوید اما بعضی همراهان ایشان جلوی او را گرفتند.

آقا فرمودند: «بگذارید بیاید.»

مادر جلو رفت. وقتی آقا فرمودند مطلبت را بگو، گفت: آقا، چند مشکل دارم و اولین مشکلم مریضی محمد است. آقا چه کار کنم فرزندم خوب شود.

آقا فرمودند: «بلند شو دو رکعت نماز امام زمان بخوان.» او گفت آقا همین الان خواندم. آقا فرمودند: «دوباره

بخوان!»

گفت: آقا شما کی هستید؟ گفتند: «همان کسی که تو دنبالش بودی!»

گفت: پس حتما آقا و مولایم امام زمان هستید. آقا فرزندم خوب می‌شود؟

گفتند: «خوب می‌شود.»^۲

و در این زمان مادر بیدار شده بود و دیگر کسی را نمی‌دید! ... ولی این بار با اطمینان وضو گرفت و برای خواندن

نماز امام زمان برخاست.^۳

^۲ - در مشکلات و وظیفه‌ی ما توسل و استغاثه است اما همیشه خواسته‌های گرفتاران محقق نمی‌شود؛ برای فرد گرفتار اجابت دعا آزمونی است و عدم اجابت ظاهری دعا آزمونی دیگر.

^۳ - شیفتگان حضرت مهدی علیه‌السلام، ج ۲ - ص ۳۴۶. نشر حاذق